

دوفصلنامه‌ی پژوهش در آموزش زبان و ادبیات عرب

دوره چهارم، شماره دوم، زمستان ۱۴۰۱

واکاوی مقوله تقابل دوگانه‌ی شهر و روستا در شعر محمد الماغوط

* جمال طالبی قره قشلاقی^۱عاطی عبیات^۲

چکیده

تقابل شهر و روستا در شعر معاصر عربی بازتاب گسترده‌ای داشته و بسیاری از شاعران معاصر عربی در آثار خود بدان پرداخته‌اند. محمد الماغوط شاعر معاصر سوری نیز از این قافله عقب نمانده و در قصاید متعددی بدان پرداخته است. رنجش خاطر از فضای شهر که غالباً زائیده روابط انسانی، اجتماعی و سیاسی حاکم بر آن است، نمود ملموسی در شعر او دارد؛ به گونه‌ای که شهر در فضای شعر او چهره زشت و غبارآلودی دارد. حس غربت، غم و اندوه، گوشه‌نشینی و انزوا محصول شکل تعامل او با شهر است. در جستار حاضر موضوع تقابل شهر و روستا در شعر ماغوط با رویکرد تحلیلی توصیفی مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. از نتایج حاصله می‌توان به این اشاره نمود که شهر بسان زندانی برای ماغوط است که مدام در حال مهیا کردن شرایط برای فرار از آن و پناه بردن به روستاست. شهر گاهی در شعر ماغوط مصداق واقعی دارد و گاهی مطلق شهر است. نتیجه دیگر اینکه، بدبینی به شهر و تمایل به روستا و دیگر نمادهای روستایی، ناشی از سبک رمانتیسمی ماغوط نیست، اگرچه تا حدی تحت تأثیر ادبای پیرو این سبک از جمله جبران خلیل بوده است. بازگشت به کودکی، صحرا، مادر و آرمان‌شهر نمادهای اشتیاق به روستا و نفرت از شهر در شعر اوست.

کلیدواژه‌ها: شعر معاصر عرب، دیالکتیک شهر و روستا، محمد الماغوط

^۱ دانشیار گروه آموزشی زبان و ادبیات عربی، دانشگاه فرهنگیان، صندوق پستی ۸۸۹-۱۴۶۶۵، تهران، ایران،

jamal_talebii@yahoo.com

^۲ استادیار، گروه آموزشی زبان و ادبیات عربی، دانشگاه فرهنگیان، صندوق پستی ۸۸۹-۱۴۶۶۵، تهران، ایران،

ati.abiat@yahoo.com

تاریخ ارسال ۱۴۰۱/۱۱/۱۰ تاریخ پذیرش ۱۴۰۱/۱۲/۱۲

مقدمه

ادبیات در قرن‌های نوزدهم و بیستم میلادی شاهد پرداختن به دیالکتیک شهر و روستا بود؛ بودلیر، والت ویتمن، پیر هاردن و الیوت از جمله شاعرانی بودند که در آثار خود به‌نوعی به تقابل شهر و روستا پرداختند. سیطره مفهوم شهر و تعامل با آن در ادبیات غرب چنان به اوج رسید که جانسون کتابی با عنوان «شاعر و شهر» (The poet and the city) نگاشت و به تحلیل آن از منظر تاریخی پرداخت. (طالبی به نقل از عفاق، ۱۴۳۸، ۸۲). در حوزه ادبیات عرب، برخی از پژوهشگران، ابونواس شاعر دوره بنی‌عباس را پیشگام این موضوع تلقی نموده‌اند. (ر.ک: حمود، ۱۹۹۶ م: ۲۶۳).

دیالکتیک شهر و روستا، در شعر معاصر عرب نیز بازتاب گسترده‌ای داشته و بسیاری از شاعران بنام عرب که اصالتاً روستایی بودند، در قصاید مختلفی بدان پرداخته‌اند. صلاح عبدالصبور در قصیده «الزقاقیق»، بدر شاکر سیاب در قصیده «جیکور و المدینه» و «العودة إلی جیکور»، احمد عبدالمعطی حجازی در قصیده «مدینه بلا قلب»، سعدی یوسف در قصیده «فی درب ریفی» و ابراهیم ابوسنه در قصیده «قلبی و غازله الثوب الأرزق» و... بازگشت به روستا را به‌نوعی رجعت به فطرت پاک انسانی تلقی نموده‌اند. روستا علاوه بر الهام‌بخشی، پناهگاه امنی نیز برای شاعران بود؛ به‌گونه‌ای که بسیاری از شاعران آرامش روحی و روانی خود را در آن جستجو کرده‌اند؛ اما شهر برای بسیاری از شاعران محل غربت بوده و احساس پوچی و هرج‌ومرج دامنگیرشان شده است. البته «در مورد سرچشمه‌ی توجه به قضیه‌ی شهر، گمان بر آن است که اولین انگیزه، انگیزه‌ای بیرونی است که در نتیجه تأثیرپذیری شاعران معاصر از برخی نمونه‌های شعر غربی و به‌خصوص قصیده «سرزمین ویران» تی.اس.الیوت که سراسر بیزاری از شهرنشینی معاصر است صورت گرفته... این تأثیرپذیری خیلی زود چهره نمایان ساخت تا جایی که در میان تمامی شاعران چه آنان که شعر الیوت را خوانده و چه آنان که نخوانده بودند، رواج یافت». (صالح بک و فرضی شوب به نقل از عزالدین اسماعیل، ۱۳۹۱: ۱۸۷).

تحوّل شگفت‌انگیز صنعت و تکنولوژی در شهرها، باوجوداینکه رفاه نسبی را برای شهرنشینان به ارمغان آورد، اما برخی پیامدهای منفی مانند کم‌رنگ شدن ارزش‌های انسانی، شیوع انحرافات اجتماعی که تهدیدی برای امیّت جامعه تلقی می‌شود را نیز به دنبال داشت. در شهر، آنچه بیشتر توجه شاعران معاصر عرب را به خود معطوف ساخته است، غربت و تنهایی، احساس پوچی و هرج‌ومرج در زندگی شهری است که غم و اندوه، انزوا و گوشه‌گیری و از دست رفتن تعادل روحی و روانی را به دنبال داشته است. این عوامل باعث شده است شاعران عرب غالباً زندگی شهری را در تقابل با روستانشینی قرار دهند. از سوی دیگر «سبک زندگی در شهرها پیچیده بوده و حوادث گوناگونی در آن رخ می‌دهد. مشکلات عدیده‌ای همچون غربت، فقر، سیاست، کار، مسکن، مسائل جنسی و اعتیاد بیشتر در شهر رخ می‌نمایند. پرداختن به این مشکلات، تقریباً در شعر معاصر عرب به‌وضوح به چشم می‌خورد». (عبود، ۱۹۸۰ م: ۶۶). در بحث دیالکتیک شهر و روستا باید به این نکته اشاره کنیم که این تضاد «به معنای نفرت و بیزاری از تمدن شهری نیست، بلکه نشانه عدم انس و الفت آنان با محیط جدید به دلایل مختلفی از جمله ترافیک و ازدحام، شوک ناشی از ساختمان‌ها و تأسیسات بزرگ، بی‌اعتمادی به برخی عادات و رسوم است» (عباس، ۱۹۷۸ م: ۹۰). مقاله حاضر با رویکرد توصیفی تحلیلی به دنبال بررسی دیالکتیک شهر و روستا در شعر محمد الماغوط شاعر معاصر سوری و یافتن پاسخی برای سؤالات زیر است:

۱- چه عواملی باعث بدبینی ماغوط نسبت به شهر شده است؟

۲- ماغوط تقابل شهر و روستا را در چه قالب‌هایی بیان کرده است؟

پیشینه تحقیق

در حوزه نقد و بررسی آثار محمد الماغوط، پژوهش‌های متعددی انجام شده است که مهم‌ترین آن‌ها به شرح زیر است:
- علی گنجیان خناری و خدیجه براتی کاشانی در مقاله‌ای با عنوان «لغة الماغوط الشعرية» چاپ شده در شماره ۲۱ مجله دراسات فی الأدب المعاصر، سال ۱۳۹۳، به بررسی ویژگی‌های شعری ماغوط پرداخته‌اند.

- صادق فتحی دهکردی و گلاره حسین پناهی در پژوهش خود با عنوان «الحزن و الألم فی شعر محمد الماغوط» که در شماره ۲ مجله اللغة العربیة و آدابها، سال ۱۴۳۴ چاپ شده است، به بررسی دو مقوله غم و درد در شعر او پرداخته و علل شخصی و سیاسی را علت مهم آن دانسته‌اند.

- حسن مجیدی و مینا کاویان رئوف در مقاله خود با عنوان «تحلیل روان‌شناختی آثار محمد ماغوط بر اساس تأثیرات نامطلوب فقر و زندان» به تحلیل حالات روانی ماغوط از درون آثار و اشعارش با تکیه بر روش روان‌شناسی پرداخته‌اند.
- فاطمه قادری در مقاله «جلوه‌های مقاومت در آثار محمد الماغوط» در شماره ۲ مجله ادبیات پایداری، سال ۱۳۸۹، به بررسی جنبه‌های مقاومت در شعر ماغوط پرداخته است.

- حسن گودرزی و حسین مرتضایی در پژوهشی با عنوان «طنز در آثار محمد الماغوط» که در شماره ۱۵ مجله لسان المبین در سال ۱۳۹۳ چاپ شده، به بررسی جنبه‌های طنز و سخریه در شعر او پرداخته‌اند.

- حازم محمد نجم نیز در پژوهشی با عنوان «دراسة جمالیة فی شعر محمد الماغوط» به بررسی زوایای زیبایی در شعر ماغوط پرداخته است. پژوهش مذکور در شماره ۲ مجله دانشگاه ذی قار عراق به سال ۲۰۱۹ چاپ شده است. نویسنده به این نتیجه دست یافته است که ماغوط در راستای جلب توجه خواننده از دو صنعت تکرار و استعاره بیشتر بهره برده است.

علاوه بر آنچه ذکر شد، دو کتاب مهم زیر نیز در زمینه موضوع «شهر» در شعر معاصر عربی نگاشته است: - المدینة فی الشعر العربی، تألیف: مختار علی أبوغالی. - دلالة المدینة فی الخطاب الشعری العربی المعاصر (دراسة فی إشکالیة التلقی الجمالی للمکان)، تألیف: قادة عقاق.

اما علیرغم نمونه‌های فراوان تقابل شهر و روستا در شعر ماغوط، هیچ اشاره‌ی گذرایی بدان در این دو کتاب نشده است. همچنین، دو گانه شهر و روستا در شعر ماغوط در پژوهش مستقلی نیز بررسی نشده است و این جستار به دنبال مطالعه شعر او از این منظر است.

علل رویگردانی از شهر در شعر معاصر عربی

شهرنشینی در جهان غرب، علیرغم اینکه رفاه مادی را برای شاعرانش به دنبال داشت، آرامش روحی را از آنان سلب نمود. به گونه‌ای که «واکنش بسیاری از نویسندگان مدرن به شهر، واکنشی خصمانه، ستیزه‌جویانه و نکوهش‌گرایانه بوده است. این نویسندگان اغلب اشتیاقی نوستالژیک به جهان‌های خیالی و جهان‌های ازدست‌رفته روستایی یا پیشاصنعتی ثبات، امنیت و آشنایی اطمینان بخش دارند» (تر، ۱۳۸۳: ۱۰۹ - ۱۰۸). اما شهر عربی علاوه بر سلب آرامش روحی، هیچ دستاورد دیگری به جز شکست‌های متوالی نداشته است. (ر.ک: عقاق، ۱۷۳). وقتی قصائد مربوط به شهر را در آثار شاعران معاصر عرب بررسی می‌کنیم اولین احساسی که به انسان دست می‌دهد، حس نارضایتی، کینه و دشمنی، فساد و آلودگی است. به‌طور کلی دیدگاه سلبی شاعران معاصر عرب نسبت به شهر ناشی از مقوله‌های زیر است:

۱- شهر مظهر استبداد و فساد سیاسی

شهر به‌عنوان نقطه کانونی قدرت و فعالیت‌های سیاسی به شمار می‌رود و شاعران معاصر عرب با وجود آگاهی و فهم سیاسی، از فعالیت‌های مستقیم سیاسی دور بودند؛ اما هیچ‌گاه از نقد اوضاع سیاسی کشورهای خودشان خودداری نکردند. بسیاری از شاعران عرب از شهر به‌عنوان نماد استبداد و خفقان و فساد سیاسی یاد کرده‌اند. ماغوط در قصیده «الظلّ والهجير» با مخاطب قرار دادن معشوقه‌ی خود، زوال استبداد حاکمان و تعلق آینده به طبقات مستضعف را به او یادآوری می‌کند:

حیبتی / هم یُسافرونَ وَنَحْنُ نَنْتَظِرُ / هُم یَمْلِكُونَ الْمَشَانِقَ / وَنَحْنُ نَمْلِكُ الْأَعْنَاقَ / هُم یَمْلِكُونَ اللَّیْلَ وَالْفَجْرَ وَالْعَصْرَ وَالنَّهَارَ / وَنَحْنُ نَمْلِكُ الْجِلْدَ وَالْعِظَامَ». (الماعوط، ۲۰۰۶ م، ص ۱۸۳).

(عزیزم! آنها می‌روند و ما می‌مانیم. آنان صاحب چوبه‌های دار هستند و ما صاحب گردن‌ها. آنان صاحب شب و بامداد و عصر و روز هستند و ما صاحبان پوست‌واستخوان).

ماغوط در این شعر از ظلم و ستم حاکمان و سیاستمداران خودکامه‌ای حرف می‌زند که رفتنی هستند و جامعه از آن ستم‌دیدگان خواهد بود. امید به آینده همچنان که پیداست از ویژگی‌های شعر سیاسی ماغوط است.

۲- شهر نماد بی‌عدالتی و فاصله طبقاتی

شهر، در آثار بسیاری از شاعران معاصر عرب به‌عنوان نماد بی‌عدالتی و تضاد طبقاتی معرفی شده است. امل دنقل در این زمینه سرآمد دیگر شاعران عرب است:

أَصْبَحَ الْعَدْلُ مَوْتًا، وَمِيزَانُهُ الْبُنْدُوقِيَّةُ، أَبَاؤُهُ / صُلبُوا فِي الْمِيَادِينِ وَأَشْتَبَقُوا فِي زَوَايَا الْمُدِينِ / قُلْتُ: فَلْيَكُنْ الْعَدْلُ فِي الْأَرْضِ لَكِنَّهُ لَمْ يَكُنْ / أَصْبَحَ الْعَدْلُ مُلْكًا لِمَنْ جَلَسُوا فَوْقَ عَرَضِ الْجَمَاجِمِ» (دنقل، ص ۲۶۹).

(عدالت مُرد و اسلحه معیار عدالت گشت و فرزندان‌ش در میدان‌ها و چهارگوشه شهر به دار آویخته شدند. گفتم عدالت باید در زمین گسترانیده شود، اما نشد. عدالت ملک کسانی شد که بالای مجموعه‌ها نشستند).

دنقل به‌وضوح می‌بیند که عدالت حلقه مفقوده جامعه شهری است و حاکمان زورگو بر گرده‌ی انسان‌های مظلوم جلوس کرده‌اند. به اعتقاد او استقرار عدالت در جوامع انسانی کار دشواری است و مانع اصلی را در سیاست‌های حاکمان جستجو می‌کند.

۳- شهر نماد دروغ و نیرنگ

شهر و علی‌الخصوص بازار یکی از نمودهای بارز کلاهبرداری و دروغ‌گویی است و این وجه در شعر شاعران معاصر عرب بازتاب ویژه‌ای دارد. صلاح عبدالصبور در یکی از قصاید دیوان «أحلام الفارس القديم» شهر را در قالب بازار پر از دروغ و نیرنگ به تصویر کشیده است:

وَنَزَلْنَا نَحْنُ السُّوقَ أَنَا وَالشَّيْخُ / كَانَ الْإِنْسَانُ الْأَفْعَى يَجْهَدُ أَنْ يَلْتَفَّ عَلَى الْإِنْسَانِ الْكُرْكِيِّ / فَمَشَى مِنْ بَيْنَهُمَا الْإِنْسَانُ النَّعْلَبَ». (عبدالصبور، ۱۹۷۲، ج ۱ / ۲۶۷).

من و شیخ (بسام الدین) وارد بازار شدیم. انسان مار صفت به دنبال این بود که انسان درنا صفت را به قبضه خود دریاورد. در این حین انسان روباه صفتی از میان‌شان رد شد ...

صلاح در این قصیده به هر یک از شخصیت‌های موجود در بازار به شکل نمادین نام یکی از حیوانات درنده را نهاده تا اوج فریب و کلاهبرداری و دغل‌بازی را به تصویر بکشد. به‌طور کلی تصویر دراماتیکی که صلاح ترسیم کرده، احساس ترس و وحشت را در وجود انسان برمی‌انگیزد.

۴- شهر نماد جرم و جنایت

واقعیت این است که در دنیای کنونی بسیاری از جنایات در محیط شهرها اتفاق می‌افتد. بر این اساس، عبدالوهاب البیاتی در قصیده «عیون الکلاب المیتة» می‌گوید:

وَعِنْدَمَا تَعَرَّتِ الْمَدِينَةُ / رَأَيْتُ فِي عُيُونِهَا الْمَشَانِقَ / تُنْصَبُ وَالسُّجُونَ وَالْمَحَارِقُ / رَأَيْتُ الدَّمَ وَالْجَرِيمَةَ. (البیاتی، ۲۸۱)
(شهر وقتی عریان شد، چوبه دار را در چشم‌هایش دیدم. زندان‌ها و کوره‌های آدم‌سوزی را دیدم. خون و جنایت را دیدم).

به عقیده بیاتی، در زیر پوستین شهر جرم و جنایت بیداد می‌کند و اگر شهر پرده‌ها را کنار زند، چهره‌ی واقعی‌اش نمایان خواهد شد.

تقابل شهر و روستا در اندیشه محمد الماغوط

محمد الماغوط یکی از شاعران معاصر عرب است که تقابل زندگی شهری و روستایی نمود پررنگی در آثارش داشته است. «ارزش‌های اصیل روستایی از یک‌سو و زندگی مصرف‌گرایانه سرکش از سوی دیگر او را به سوی خود می‌کشید. او در شعرش این تقابل را به تصویر کشید؛ ماغوط مشتاق زندگی روستایی آکنده از صداقت و پاکی بود، ولی در کنار آن نتوانست شهر را نیز رها کند». (الموسی، ۲۰۰۳ م: ۱۵۶). البته باید به این نکته اشاره کنیم که ماغوط در تقابل شهر و روستا، شهر و روستای معینی را نام نبرده است، اما با بررسی زندگی شاعر می‌توان دریافت که شهر دمشق و روستای «سلمیه» مقصود اصلی شاعر بوده است؛ به‌ویژه آنجا که می‌گوید مادر و خواهری بنام دمشق ندارد:

«دمشق؟ لا أعرفُ أمأاً أو شقیقَةً بهذا الاسم» (الماغوط، ۲۰۰۶ م، ص ۱۷۷).

البته در برخی موارد نیز مطلق شهر و روستا مد نظر او بوده است.

بازتاب شهر در شعر ماغوط

ماغوط در قصیده «من دفاتر الضباب» تصویر زندگی شهری را در چهار تابلوی «ظلم، ترس، فریب و خیانت» ترسیم کرده است. (ر.ک: الماغوط، ۲۰۰۷ م: ۱۰۲). تنهایی و انزوا، مؤلفه اصلی بسیاری از قصاید او است؛ به‌گونه‌ای که در قصیده «أغنية لباب توما» شاعر از تنهایی خود در شهر با مادرش سخن می‌گوید: «فأنا مزلتُ وحيداً قاسياً / أنا غريبٌ يا أمي». (الماغوط، الأعمال الكاملة، ص ۱۹).

البته باید توجه کرد که «احساس تنهایی، فقط به خاطر انقطاع رابطه عاطفی نیست، بلکه بازتاب صورت زندگی در شهر است و این احساس، تنهایی و غربت را به دنبال دارد، لذا انسان در شهر، گم‌شده‌ای تنهاست» (اسماعیل، بی‌تا، ص ۲۲۵). ماغوط در قصیده «المسافر» بعد از مهاجرت به شهر، ضمن مقایسه زندگی غصه‌دار خود در شهر با خاطرات کودکی دوست‌داشتنی‌اش در روستا، در اندیشه دور شدن از شهری است که در ابتدال و بردگی و دود و بیماری غرق شده است: سَأَرْحَلُ عَنْهَا بَعِيداً... بَعِيداً / وَرَاءَ الْمَدِينَةِ الْعَارِقَةِ فِي مَجَارِي السَّلِّ وَالذُّخَانِ / بَعِيداً عَنِ الْمَرْأَةِ الْعَاهِرَةِ / الَّتِي تَغْسِلُ ثِيَابِي بِمَاءِ النَّهْرِ / وَآلَافِ الْعُيُونِ فِي الظُّلْمَةِ / تُحَدِّقُ فِي سَاقِيهَا الْهَزِيلِينَ. (الماغوط، ۲۰۰۶ م، ص ۲۳)

از آن دور دور خواهم شد؛ پشت شهر غرق شده در مجاری سلّ و دود. دور از زن روسپی که لباسم را با آب رودخانه می‌شوید و هزاران چشم در تاریکی به ساق‌های لاغرش زل می‌زند).

با نگاه به فرهنگ واژگان به کار رفته در ابیات بالا می‌توان تصویر ناخوشایند شهر از نظر ماغوط را به‌وضوح دید. «شهر غرق شده در مجاری سلّ و دود»، «زن روسپی» «مردان چشم‌چران» و... از آفات و رذایل شهرنشینی است که جلوه‌ی خاصی در شعر او دارد. خیابان‌های شهر نیز چنان برای ماغوط آزاردهنده است که نصف آن را ستاره و نصف دیگر را روسپیان و درختان عریان می‌بیند:

نِصْفُهُ نُجُومٌ / وَنِصْفُهُ الْآخِرُ بَغَايَا وَأَشْجَارٌ عَارِيَةٌ / ذَلِكَ الشَّارِعُ الْمُكَفَى عَلَى نَفْسِهِ كَخَيْطٍ مِنَ الْوَحْلِ. (همان، ص ۲۹).
نصفش ستاره و نصف دیگرش روسپیان و درختان عریان است. آن خیابانی که همچون رگه‌هایی از گل ولای در خود فرو رفته است).

نگاه بدینانه ماغوط به شهر تا حدّی است که در قصیده «تبغ و شوارع» شبهای خود در شهر را بی‌ستاره می‌بیند: «حیاتی حَبْرٌ وَمُعْلَفَاتٌ وَلَيْلٌ بِلَا نُجُومٍ». (همان، ص ۳۲).
(زندگی‌ام جوهر و کاغذ و شب بی‌ستاره است).

و این تاریکی که شاعر احساس می‌کند علت اصلی اش غربت و بیگانگی است. دمشق در شعر محمد الماغوط به‌ویژه در دیوان «حزن فی ضوء القمر» حضور پررنگی داشته و شاعر از آن با عبارت «نکّه‌ العری» (رایحه برهنگی) تعبیر کرده است که آکنده از درد و رنج و مرارت است. دمشق در این دیوان، کانون فساد، شکست، خفت و خواری، تحقیر و تسلیم است و به همین خاطر در قصیده «رساله‌ إلى القرية» می‌گوید:

«فِي الْمَسَاءِ يَا أَبِي / مَسَاءٌ دِمَشْقِ الْبَارِدِ وَالْمُوحِشِ كَأَعْمَاقِ الْمُحِيطَاتِ / حَيْثُ هَذَا يَبْحَثُ عَنْ حَائِهِ / وَذَاكَ عَنْ مَأْوَى / أَبْحَثُ أَنَا عَنْ كَلِمَةٍ / عَنْ حَرْفٍ أَضَعَهُ إِزَاءَ حَرْفٍ / مِثْلَ قِطْعِ عَجُوزٍ / يَشُبُّ مِنْ جِدَارٍ إِلَى جِدَارٍ فِي قَرْيَةٍ مُهْدَمَةٍ / وَيَمُوءُ بَحْثًا عَنْ قِطْعَةٍ / وَلَكِنْ... أَوْ تَطَّنُنِي سَعِيدًا يَا أَبِي؟ / أَبْدَأُ / لَقَدْ حَاوَلْتُ مَرَارًا وَتَكَرَّرًا / أَنْ أَنْفُضَ هَذَا الْقَلَمَ مِنَ الْحَبْرِ / كَمَا يُنْفَضُ الْخَنْجَرُ مِنَ الدَّمِّ / وَأُرْحَلُ عَنْ هَذِهِ الْمَدِينَةِ / وَكَوَّ عَلَى صَهْوَةِ جِدَارٍ / وَلَكِنِّي فَشِلْتُ». (همان، ۱۲۳-۱۲۴)

(پدر جان! در شب‌های سرد و وحشتناک دمشق که شبیه اعماق اقیانوس‌هاست، یکی در جستجوی میکده و دیگری در جستجوی سرپناه است؛ اما من دنبال واژگان و حروفی بودم تا در کنار هم نهم، همچون گربه پیری که در ده ویران شده‌ای از دیواری به دیوار دیگر می‌پرد و در یافتن همراه خود میو میو می‌کند؛ و اما... پدر جان مرا خوشبخت می‌پنداری؟ هرگز. بارها کوشیدم این قلم را از جوهر پاک کنم بسان خنجری که از خون پاک می‌شود؛ و از این شهر دور شوم، حتی اگر مرکب دیوار باشد؛ اما شکست خوردم).

شب‌های سرد و بی‌روح و وحشتناک دمشق که شاعر آن را به تاریکی اقیانوس‌ها تشبیه کرده است، اوج وحشت شاعر را نشان می‌دهد؛ و ماغوط در این شهر همچون گربه‌ای است در دهکده‌ی ویرانه که از خرابه‌ای روی خرابه‌ی دیگری می‌پرد. پیوند ماغوط با دمشق اگرچه گاهی ناگسستنی به نظر می‌رسد:

لَا أَسْتَطِيعُ الْكِتَابَةَ وَدِمَشْقُ الشَّهِيَّةِ / تَضَطَّجُ فِي دَفْتَرِي كَفَخْذِينَ عَارِيِينَ / يَا صَحْرَاءَ الْأَعْنِيَةِ الَّتِي تَجْمَعُ لَهَيْبِ الْمُدْنِ / وَفَوَاحِ الْبَوَاحِرِ / لَقَدْ أَقْبَلَ اللَّيْلُ طَوِيلًا كَسَفِينَةٍ مِنَ الْبَحْرِ / وَأَنَا أُرْتَطِمُ فِي قَاعِ الْمَدِينَةِ / كَأَنِّي مِنْ وَطَنِ آخِرٍ.»

(نمی‌توانم بنویسم، درحالی‌که دمشق دوست‌داشتنی در دفترم مانند ران‌های عریان آرمیده است. ای صحرای ترانه‌ها که شعله‌ی شهرها و سوت کشتی‌ها را در دل خود گرد آورده‌ای، شب طولانی همچون کشتی دریا نمایان شده است و من در اعماق شهر به زمین خورده‌ام، گویی از وطن دیگری هستم).

اما، وقتی اندوه درونی و فشارهای مادی بیرونی بر شاعر غلبه می‌کند، دمشق به شهر اضطراب و نگرانی، آرزوهای از دست رفته و شکست‌های مادی و روحی تبدیل شده و باعث می‌شود که ماغوط به ترسیم چهره عریان دمشق و نشان دادن ظلم و ستم، خفت و خواری و شکست و ناامیدی در آن پردازد:

«يُحَيِّلُ لِي أَنَّنِي أَتَهَاوِي عَلَى الْأَرْضِصِفَةِ / سَأَمُوتُ عِنْدَ الْمُنعَطِفِ ذَاتَ لَيْلَةٍ / وَأَصَابِعِي تَتَلَوَّى عَلَى الْحِجَارَةِ كَدِيدَانِ النَّفْحِ /
دُونَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيَّ أَحَدٌ / إِنَّنِي أَرَى نِهَائِي / سَتَهَبُ رِيحٌ قَوِيَّةٌ أَنْذَاكَ / تُدَاعِبُ أَظْفَارِي الْقَصِيرَةَ / وَتُنْكَسُ قَصَائِدِي فِي
السَّوَارِعِ كَقُشُورِ الْخُضْرَوَاتِ.

چنین به ذهنم خطور می‌کند که روی پیاده‌روها می‌افتم. شبی سر پیچ خواهم مرد و انگشتانم همچون کرم‌های سیب بر روی سنگ خواهد لولید، بی‌آنکه کسی نگاهم کند. انتهای سرنوشتم را می‌بینم؛ تندبادی خواهد وزید که ناخن‌های کوچکم را نوازش می‌کند و قصایدم را مانند آشغال سبزیجات در خیابان جاروب می‌کند).

شعر معاصر عرب آکنده از غربت و احساس تباهی انسان در عصر تکنولوژی و پیشرفت علوم و فنون است؛ لذا خشم و نفرت از برهه‌ای که هستی انسان را به چالش کشیده است، در آثار بسیاری از شاعران به چشم می‌خورد. حسن مذکور در شعر ماغوط نیز حضور چشمگیری دارد و او در قصیده «بدوی بیحث عن بلاد بدویة» از آرزوی خود برای ویرانی جلوه‌های زندگی شهری سخن می‌گوید:

«آه کم اتمنی... لو أَسْتَقِظُ ذَاتَ صَبَاحٍ / فَأَرَى الْمَقَاهِي وَالْمَدَارِسَ وَالْجَامِعَاتِ / مُسْتَنْفَعَاتٍ وَطَحَالِبَ سَاكِنَةٍ / خِيَاماً تَبْحُ
حَوْلَهَا الْكِلَابُ / لِأَجْدِ الْمُدْنَ وَالْحَدَائِقَ وَالْبَرْلَمَانَاتِ / كَثْبَاناً زَمَلِيَّةً وَأَبَاراً يَنْشَلُّ الْأَعْرَابُ مَاءَهُمْ مِنْهَا بِالْذَّلَاءِ». (همان، ص ۱۷۲).

(آه! چقدر آرزو می‌کنم که... ای کاش، بعد بیدار شدن از خواب، قهوه‌خانه و مدارس و دانشگاه‌ها را ببینم که تبدیل به باتلاق‌ها و جلبک‌های راکدی شده‌اند و خیمه‌هایی که گرداگرد آن سگان پارس می‌کنند تا شهرها و پارک‌ها و پارلمان‌ها را تپه‌هایی از ماسه و چاه‌هایی بیابم که اعراب با دلو آب خود را از آن بالا می‌کشند).

ابیات بالا به‌وضوح رنجش شاعر از شهر را نشان می‌دهد؛ آرزوی تبدیل شدن نمادهای شهری به ویرانه و تلّ و خاک، عمق جدال شاعر با شهر را انعکاس داده است. البته باید خاطر نشان کرد که «این دیدگاه هجومی و دشمنانه به شهر خیلی هم منطقی و ضروری است، به‌ویژه برای انسانی که تجربه زندگی در روستا را داشته و تجربه او با آنچه در شهر دیده است کاملاً متفاوت است. برای اینکه انسان به‌طور کلی موجودی اجتماعی است که در یک مجموعه معینی زندگی می‌کند و آگاهی او از این مجموعه، تصویری از جهان ترسیم می‌کند» (عقاق، ص ۱۸۴).

اوج نفرت از زندگی شهری آنجاست که می‌گوید: «لَقَدْ نَسِيتُ شَكْلَ الْمِلْعَقَةِ / نَسِيتُ ضَوْءَ الْقَمَرِ وَرَائِحَةَ الْأَطْفَالِ / إِنَّ
أَحْشَائِي مَلِيئَةٌ بِالْقَهْوَةِ الْبَارِدَةِ». (الماغوط، ۲۰۰۶م، ص ۸۰).

(شکل قاشق، مهتاب و رایحه‌ی کودکان را فراموش کرده‌ام. دلو جانم پر از قهوه‌ی سرد است).

بازتاب روستا در شعر ماغوط

تضاد ماغوط با شهر و زندگی شهری، باعث شده است که او بازگشت به روستا را، چه به شکل واقعی و چه به شکل نمادین، دنبال کند. او در بسیاری از قصاید خود به روستایی بودنش بالیده و خود را پرنده‌ای روستایی معرفی نموده است: «أنا طائر من الريف» (همان، ص ۴۹)

شور و اشتیاق شاعر برای بازگشت به «سلمیه» او را وادار کرده است تا خاطرات خود در آن را بازآفرینی نماید. اشتیاق به روستا یکی از جلوه‌های رمانتیسم است و ماغوط اگرچه پیرو مکتب رمانتیسم نبود، اما از تأثیرات آن به کلی رهایی نیافت. در قصیده «الشتاء الضائع» به ترسیم اوصاف خانه محقر روستایی‌اش پرداخته و سپس زندگی فلاکت‌بار خود در شهر را نشان داده است:

بَيْنَا الْاَلْدَى كَانِ يَقْتُنُّ عَلَى صَفْحَةِ النَّهْرِ / وَمِنْ سَقْفِهِ الْمُتَدَاعِي / يَخْطُرُ الْأَصِيلُ وَالزَّبَقُ الْأَحْمَرُ / هَجْرَتُهُ يَا لَيْلَى / وَتَرَكْتُ
طُفُولَتِي الْقَصِيرَةَ / تَذَبَلُ فِي الطَّرِيقَاتِ الْخَاوِيَةِ / فَأَنَا جَارِحٌ يَا لَيْلَى / مُنْذُ بَدَأَ الْخَلِيقَةَ وَأَنَا عَاطِلٌ عَنِ الْعَمَلِ / أَدْحَنُ كَثِيرًا /
وَفِي خُطَوَاتِي الْمُفْعَمَةَ بِالْبُوسِ وَالشَّاعِرِيَّةِ / تَكْمُنُ أَجْيَالٌ سَاقِطَةٌ بِلِهَاءٍ / مُكْتَبِرَةٌ بِالنُّعَاسِ وَالْحَبِيْبَةِ وَالْتَوْتُرِ.

(لیلی جان! خانه‌مان را که در کنار رودخانه واقع شده و از سقف لرزانش، پرتوهای خورشید و زنبق‌های سرخ تاب می‌خورد، ترک کردم و کودکی کوتاهم را رها کردم تا در جاده‌های خالی پژمرده شود. لیلی جان! من از آغاز آفرینش زخم‌خورده و بی‌کارم. زیاد دخانیات مصرف می‌کنم و در گام‌های پر از بدبختی و شاعری‌ام، نسل‌هایی پست و نادان و به خواب فرو رفته و شکست خورده و پریشان نهفته است).

ماغوط، دوران کودکی، پدر و مادر و حتی معشوقه‌اش «لیلی» را نیز فراموش نکرد؛ این‌ها در اندیشه شاعر نماد روستای «سلمیه» هستند و شاعر با مخاطب قرار دادن معشوقه‌اش، ضمن شرح خاطرات خود در روستا، اضطراب وجودی خود در شهر را نیز ترسیم نموده است.

یکی از مؤلفه‌های بارز شعر ماغوط، شور و اشتیاق برای بازگشت به روستاست؛ این بدان معناست که شاعر در شهر احساس دلتنگی و غربت می‌کند. او در قصیده «الهضبة» می‌گوید:

لَا تَصْفَعْنِي أَهْلُهَا الْقَدْرَ / عَلَى وَجْهِ أَمْتَارٍ مِنَ الصَّفْعَاتِ / هَا أَنَا / وَالرِّيحُ تَعْصِفُ فِي الشَّوَارِعِ / أَخْرَجُ مِنَ الْكُتُبِ وَالْحَانَاتِ
وَالْقَوَامِيسِ / خُرُوجَ الْأَسْرَى مِنَ الْخَنَادِقِ / أَيُّهَا الْعَصْرُ الْحَقِيرُ كَالْحَشْرَةِ / يَا مَنْ أَعْرَيْتَنِي بِالْمَرْوَحَةِ بَدَلَ الْعَوَاصِفِ / وَبِالْتَّقَابِ
بَدَلَ الْبَرَاكِينِ / لَنْ أَغْفِرَ لَكَ أَبَدًا / سَأَعُوذُ إِلَى قَرِيَّتِي وَلَوْ سِيرًا عَلَى الْأَقْدَامِ. (همان، ص ۲۲۷).

(ای تقدیر! سیلی‌ام نزن. بر صورتم جای چندین متر سیلی وجود دارد؛ و اینک منم. باد در خیابان‌ها می‌وزد و از کتاب‌ها و بارها و قاموس‌ها خارج می‌شوم، همچون اسیرانی که از خندق‌ها بیرون می‌آیند. ای عصری که همچون حشرات خرد است و ای کسی که به جای گردبادها با پنکه و به جای آتشفشان با شعله کبریت اغوایم کردی، هرگز تو را نخواهم بخشید و با پای پیاده هم که شده به روستایم برخواهم گشت).

ماغوط در قصیده «البدوی الأحمر» می‌گوید: «أَيُّهَا الشَّعْرُ الْجَمِيلُ الْمُزْعِجُ كَمَطَرِ النَّزْهَةِ / مَنْ يُعِيدُنِي إِلَى قَرِيَّتِي النَّائِيَةِ عَلَى
أَطْرَافِ الصَّحْرَاءِ؟

(ای شعر زیبای آزاردهنده همچون باران پاک زمان گردش! چه کسی مرا به روستای دورم در کناره‌ی صحرا برمی‌گرداند؟).

او همچنین در قصیده «واجبات منزلیه» از بازگشت به گذشته سخن می‌گوید: «اطلبي لي كوفيةً وعقلا / وصحراء لا حدود لها / لأعود إلى الماضي» (همان، ص ۱۸۹).

(برای من چفیه و عقال سفارش بده / و صحرائی بی‌حدومرز / تا به گذشته برگردم).

اشتیاق به روستا در شعر محمد الماغوط در قالب‌های مختلف تجسم یافته است:

۱- بازخوانی گذشته

ماغوط در بسیاری از قصاید خود، دوران کودکی خود را یادآوری می‌کند و مادر و پدر و معشوقه خود «لیلی» را مورد خطاب قرار می‌دهد. او دوران کودکی خود را در روستای سلمیه گذراند و در سال ۱۹۴۸ برای تحصیل در رشته کشاورزی وارد دانشکده کشاورزی در غوطه دمشق شد. بازخوانی خاطرات کودکی غالباً ناشی از ناامیدی از وضعیت کنونی است. ماغوط علیرغم زندگی چندین ساله در شهر نتوانست خود را با فضای آن سازگار کند، لذا دوران کودکی خود را به منزله پناهگاهی یافت تا از احساس فنا در شهر نجات یابد. بر این اساس در قصیده «المسافر» ضمن اشاره به شرایط نامناسب روحی و روانی خود در شهر، خاطرات کودکی خود را بازگو کرده و آرزوی بازگشت بدان را می‌کند: «فأنا أسهرُ كثيراً يا أبي / أنا لا أنام / حياتي سوادٌ و عبوديةٌ وانتظار / فأعطني طفولتي ... / وضحكاتي القديمة على شجرة الكرز / وصندلي المعلق في عريشة العنب / لأعطيك دموعي وحبسيتي وأشعاري». (همان، ص ۲۵).

(پدرجان! شب‌ها غالباً بیدارم و خوابم نمی‌برد. روزگرم سیاه و بردگی و انتظار است. کودکی‌ام... و خنده‌های گذشته نقش بسته بر بالای درخت گیلاس و کفش آویزان شده‌ام از آلاچیق تاک را به من برگردان تا اشک‌ها و معشوقه و شعرم را به تو باز تقدیم کنم).

بازآفرینی دوران کودکی توانایی خارق‌العاده‌ای به ماغوط داده است تا لحظات شکست و ناامیدی را سپری کند. از منظر جامعه‌شناختی «اهمیت گذشته و شدت اشتیاق بدان و نیز ضرورت بازگشت به آن، زمانی در دل انسان زیاد می‌شود که او نتواند واقعیات کنونی را بپذیرد و سازگار نشدن با واقعیت‌های حاضر به معنای غرق شدن در خاطرات ثبت شده در نهاد انسان است». (باشلار، ۱۹۸۳ م: ۱۶). ماغوط کودکی سختی داشته و بارها طعم تلخ محرومیت، درد و رنج را چشیده بود، اما آن را بر تلخکامی زندگی در شهر ترجیح می‌دهد (ر.ک: حجوز، ۲۹). لذا بارها به بازخوانی خاطرات و رؤیاهای کودکی خود برمی‌گردد تا تعارضات زندگی‌اش را ترسیم نماید:

«في طفولتي / كنت أحلمُ بجلبابٍ مخططٍ بالذهب / وجوادٍ ينهبُ في الكروم والتلال الحجرية / أما الآن / وأنا أتسكعُ تحت نورِ المصابيح / انتقلُ كالعواهرِ من شارعٍ إلى شارعٍ / أشتهي جریمَةً واسعةً».

(در کودکی‌ام رؤیای داشتن لباسی نقشدار با طلا را داشتم و اسبی که با سرعت در تاکستان‌ها و پشته‌های سنگی پیش می‌تاخت؛ اما اینک، زیر نور چراغ‌ها ولگردی پرسه می‌زنم و همچون روسپیان از خیابانی به خیابان دیگر می‌روم تا جنایت بزرگی مرتکب شوم).

ماغوط با خطاب قرار دادن معشوقه‌اش به دنبال توصیف درد و رنج‌های کودکی‌اش است. کودکی شاعر از جهات مختلفی متمایز است. دلچکی که بیکاری و خمیازه می‌فروخت. دحل (نوعی بازی) بازی می‌کرد و در راه نان می‌خورد. از سوی دیگر، کودکی دردناک شاعر به سلطه پدر گره خورده است که نه تنها دوستش نداشت، بلکه همواره مورد ضرب و شتم و سرزنش او هم قرار می‌گرفت، لذا قادر به فراموشی خاطرات دردناک نبود:

«طُفولتی یا لیلی... ألا تَذْکَرینَهَا؟ / کُنْتُ مُهْرَجًا... / أبيعُ البَطَالَةَ والتَّوَابَ أَمَامَ الدَّكَاكِينِ / أَلْعَبُ الدَّحْلَ / وَآكُلُ الخَبْزَ فِي الطَّرِيقِ / وَكَانَ أَبِي لَا يَحْبُنِي كَثِيرًا يَضْرِبُنِي عَلَى قَفَايَ كَالجَّارِيَةِ / وَيَشْتُمْنِي فِي السُّوقِ / سَامِحِينِي... / أَنَا فَقِيرٌ وَظَمَانٌ / أَنَا إِنْسَانٌ تُبِغُ وَشَوَارِعَ وَأَسْمَالَ». (الماغوط، ۲۰۰۶ م صص ۳۲-۳۳).

(لیلی! کودکی ام را به یاد نمی آوری؟/ من دلچک بودم... / سیب زمینی و خمیازه رو به روی مغازه ها می فروختم/ دحل بازی می کردم/ در کوچه ها نان می خوردم/ پدرم مرا دوست نداشت و همیشه مرا مانند یک کنیز می پنداشت و ضربه هایی نثار کمرم می کرد/ در بازار به من فحش می داد/ مرا ببخش... / من فقیر و تشنه ام/ من آدم سیگار و خیابان ها و لباس های کهنه هستم).

۲- بازگشت به صحراء به عنوان پناهگاهی امن

بازگشت به صحرا یکی از جلوه های زیبای دیالکتیک شهر و روستا در شعر محمد الماغوط به شمار می رود؛ اما نکته قابل تأمل این است که صحراء در شعر او نماد محدودیت آزادی های فردی نیست، بلکه به خاطر درد و رنج و ناامیدی شدید، آنجا را با وجود وسعتش تنها ملجأ و پناهگاه خود می داند:

«ماذا أَفْعَلُ بِهَذِهِ المَدِينِ واللافتاتِ والشوارعِ / لستُ راقِصَةً لأعِيشَ تحتَ الأضواءِ / وَ لَا بَطْلًا لأحيا بين الجماهير... / أدرجُوني أَنَا واسمِي وذكرياتي وأحلامي / كَبْساطٍ... كَخِيمَةٍ / وانقلُوني تَحْتَ ضوءِ القَمَرِ / إلى أعماقِ الصَّحراءِ / إِنَّ رَائِحَةَ الإبلِ / تَعَشِّشُ فِي صَدْرِي كَحَلِيبِ الأُمِّ / وَ حِداةِ القَوافلِ الغابرةِ / يَتَعَالَى فِي قِمَّةِ رَأْسِي كَدخانِ البَراكِينِ» (الماغوط، ۲۰۰۷ م، ۵۷۴).

(با این شهرها و پلاکاردها و خیابان ها چه کار کنم؟ رفاصه نیستم تا زیر درخشش نور چراغان زندگی کنم و قهرمان نیستم تا در بین توده مردم باشم. من و نام و خاطرات و رؤیاهایم را ثبت کنید. همچون زیرانداز... همچون چادری و مرا زیر مهتاب به اعماق صحرا ببرید که بوی شتر بسان شیر مادر در سینهام لانه کرده است و صدای قافله های پیشینیان بسان دود آتش فشان از نوک سرم بالا می رود).

«بساط، خیمه، ضوء القمر، الصَّحراء، الإبل، حليب الأم، حداة القوافل» واژگان روستایی هستند. آنچه در این ابیات حائز اهمیت است، تمنای بازگشت شاعر به صحراء است؛ صحراء برای شاعر عرب آکنده از الهام است. وقتی نام صحرا به میان می آید مناظر زیبا و دلفریب آن از جمله غروب خورشید و ... در ذهن او تداعی می شود که همه این ها نیاز انسان غمگین برای تسلای خاطر است. اما آنچه از ابیات بالا استنباط می شود واقعیت دردناک شاعر است. شاعر برای رهایی از این وضعیت به دنبال این است که به صحرا برگردد. شاعر خواسته اش را در صحرا می یابد. بوی شتر همچون بوی شیر مادر است. او در قصیده «حلم» می گوید:

«فِي عَصْرِ الذَّرَّةِ والعقولِ الإلِكترونيةِ / فِي زَمَنِ العِطْرِ والغناءِ والأضواءِ الخافتةِ / كُنْتُ أَحَدَها عن حِداةِ البدوِ والسَّفَرِ إلى الصَّحراءِ / على ظُهورِ الجِمالِ». (الماغوط، ۲۰۰۶ م، ص ۱۶۱).

(در عصر اتم و هوش الکترونیکی و در عصر عطر و موسیقی و نورهای کم سو، با معشوقه ام درباره آواز شتربانان بادیه و سفر به صحرا در پشت شتران سخن می گفتم).

پیداست که شاعر در تلاطم زندگی مدرن امروزی و تحوّل در گستره علم و فناوری‌های مختلف و نیز تغییر ذائقه زندگی جوانان، آواز شتران را بر شنیدن موسیقی امروزی ترجیح داده است و این همان بحث از آرامش گذشته و دوری از صدای تند امروزی است که شهر نماد آن است.

۳- بازگشت به دامن مادر به عنوان نماد پاکی

گریز از شهر و اشتیاق به روستا - که آمیخته با اشتیاق به مادر و روزگار کودکی است - جریانی کاملاً رمانتیک است. (عباس، ۱۳۸۴ ش: ۱۸۹ به نقل از: معروف و نعمتی). خواننده با مطالعه و بررسی شعر ماغوط رگه‌های پرننگی از سبک رمانتیک را در شعر او ملاحظه می‌کند. شاعر در قصیده «الخوف» خطاب به مادرش می‌گوید:

أُمِّي ... / أَسْرَعِي لِنَجْدَتِي / تَعَالَى وَخَبْنِي فِي جَيْبِكِ الرَّيْفِيِّ الْعَمِيقِ / مَعَ الْإِبْرِ وَالْخَيْطَانِ وَالْأَزْرَارِ / فَالْمَوْتُ يَحِيقُ بِي مِنْ كُلِّ جَانِبٍ / السَّمَاءُ مُظْلَمٌ / وَالرِّيحُ تُصَفِّرُ / وَالْكَلابُ السُّودَاءُ / تَنْهَشُ الْكُتُبَ الدَّامِيَةَ مِنْ حَقَائِبِ الْمَارَةِ / وَأَخْشَى فِي هَذِهِ الْأَيَّامِ الْمَكْفَهْرَةَ / أَنْ أَسْتَقِظَ ذَاتَ صَبَاحٍ / فَلَا أَجِدُ طَائِرًا عَلَى شَجَرَةٍ / أَوْ صَدِيقًا فِي مَقْهَى. (الماغوط، ۲۰۰۶ م، ص ۲۰۴).
(مادر جان! بشتاب و کمکم کن. بیا و مرا با سوزن و نخ و دگمه در جیب عمیق روستاییات پنهان کن. مرگ از هر طرف مرا در بر گرفته است. آسمان تیره و تاریک است و باد سوت می‌کشد. سگان سیاه، کتاب‌های خونین را از چمدان رهگذران گاز می‌گیرند. در این روزهای غم‌انگیز، می‌ترسم روزی بیدار شوم و هیچ پرنده‌ای را روی درخت و هیچ رفیقی را در قهوه‌خانه نبینم).

شاعر در قصیده «جناح الکأبة» برای فرار از ناملايمات زندگی شهری به دامن مادرش پناه می‌برد:
«مَخْذُولٌ أَنَا لَا أَهْلَ وَلَا حَبِيبَهُ / أَسْكَعُ كَالضَّبَابِ الْمُتَلَاشِي / كَمَدِينَةٍ تَحْتَرِقُ فِي اللَّيْلِ / مُدَى ذِرَاعِيكَ يَا أُمِّي / أَيَّتُهَا الْعَجُوزُ الْبَعِيدَةُ ذَاتَ الْقَمِيصِ الرَّمَادِيِّ / دَعِينِي أَلْمَسَ حَزَامَتِكَ الْمُصَدَّفِ / وَأُنْشِجَ بَيْنَ الثَّدْيَيْنِ الْعَجُوزَيْنِ / لِأَلْمَسِ طِفُولَتِي وَكَأَبْتِي / فَالطُّفُولَةُ تَتَّبَعُنِي كَالشَّبَحِ». (همان، ص ۴۲).

(تنه‌ایم و بی‌کس و بدون معشوقه. همچون مه متلاشی‌شده پرسه می‌زنم و مانند شهری که در شب آتش می‌گیرد. مادر جان! دستان را دراز کن، ای پیرزن دوردست‌ها با پیراهنی خاکستری. بگذار کمر بند صدفی‌ات را لمس کنم و بین سینه‌های پیرت حق‌هق بگیریم تا کودکی و اندوهم را حس کنم. کودکی همچون شبهی دنبالم می‌کند).
ماغوط با استمداد از مادرش که نماد بازگشت به روستا و سرشت پاک انسانی است، تلاش می‌کند تضاد بین شهر و روستا را به تصویر بکشد. لذا از مادرش می‌خواهد آغوش خود را بگشاید تا شاعر کودکی‌اش را لمس کند. در این قصیده دو زمان متضاد را ملاحظه می‌کنیم: دوران کودکی که سپری‌شده و هیچ‌امیدی به بازگشت آن نیست و نماد آرامش و امنیت است؛ و زمان حاضر که در زندگی شهری پرمخاطره و دردناک تجسم یافته است.

۴- بازگشت به جنگل نماد آرمان شهر

آرمان‌شهر حاصل غربت روحی و اجتماعی شاعران در زندگی شهری است و «یکی از شیوه‌های واکنش نسبت به این غربت‌زدگی، بنیان نهادن شهر آرزوها و رؤیاهاست» (جعفر، ۱۹۹۹ م: ۵۰). بازگشت به «غابه» به عنوان آرمان‌شهر که برگرفته از قصیده «المواكب» جبران خلیل جبران است، در شعر محمد الماغوط بازتاب یافته و به عنوان نماد پاکی و طهارت آمده است. او در قصیده «خريف الأفعى» می‌گوید:

«أَيُّهَا الْمَارَّةُ / إِخْلُوا الشَّوَارِعَ مِنَ الْعَذَارَى / وَالنِّسَاءِ الْمُحِبَّاتِ ... / سَأُخْرِجُ مِنْ بَيْتِي عَارِيًّا / وَأَعُودُ إِلَى غَابَتِي». (الماغوط، ۲۰۰۶ م، ص ۱۶۵).

(ای رهگذران! خیابان‌ها را از زیبارویان و زنان محبّه خالی کنید که من عریان از خانه‌ام بیرون خواهم آمد و به پیشه‌ام برخواهم گشت).

ابیات بالا نماد بازگشت به مدینه فاضله‌ای است که شاعر در جستجوی آن است. علیرغم آرزوهای ناممکن شاعر، می‌توان گفت که این عبارات رموز واقعیتی است که شاعر به زندگی در آن مجبور شده است. شاعر در آرزوی فرار از شهر به جنگل است تا غربت خود در شهر را ترسیم نماید. عریان بودن در این ابیات نماد تولد انسان است و شاعر در آرزوی تولدی دوباره در جنگل است. ماغوط در قصیده «وجه بین حدائین» می‌گوید:

«وَأَمْضِي دَاخِلَ الْغَابَاتِ الْخَضْرَاءِ / فِي الضَّبَابِ وَالْأَوْحَالِ وَالْمُسْتَنْقَعَاتِ / أَحْتَسِي الْحَمْرَ / وَأَكُلُ الْحَشَائِشَ وَالطُّيُورَ النَّائِمَةَ / وَأَقْدِفُ مَعَ زُجَاجَتِي وَمِحْبِرَتِي كُلَّ لَيْلَةٍ خَارِجَ الْحَانَاتِ»

(از درون جنگل‌های سر سبز می‌گذرم. در مه و باتلاق و گل‌ولای. باده بر سر می‌کشم و شاهدانه و پرندگان در خواب فرو رفته را می‌خورم؛ و هر شب با جام و جوهرم به بیرون می‌کده‌ها پرتاب می‌شوم).

ماغوط در ابیات بالا به دنبال فرار از واقعیت‌های جامعه و گوشه‌نشینی در جنگل است. او «خودش را محصول زندگی متناقض در ارزش‌ها و آداب و رسوم می‌داند. لذا خود را در دایره بدویت محصور می‌کند تا دو مفهوم بدوی و حضری را با هم گردآورد. گفتمان ماغوط گاهی حامل زیبایی‌های شعری است که روابط سورئالیسم را به وجود می‌آورد، اما حاکی از بی‌بندوباری خیالی نیست». (عبدالقادر، ۲۰۱۰ م: ۸۰).

ماغوط در قصیده «قطره مطر» به دنبال بازنگری در روابط خود با جهان بیرونی است:

«وَأَسْتَدْعِي سُفْرَائِي وَقَنَاصِلِي مِنَ الْكُهُوفِ وَالْغَابَاتِ وَالْمُسْتَنْقَعَاتِ / وَالْأَبَارِ وَالسَّوَاقِي وَالْأَقْبِيَّةِ وَالْجِبَالِ وَالْقِلَاعِ الْمَاهُولَةِ وَالْمَهْجُورَةِ / لِإِعَادَةِ تَقْيِيمِ عِلَاقَتِي بِالْعَالَمِ».

(سفرا و کنسول‌هایم را از غارها، جنگل‌ها، باتلاق‌ها، چاه‌ها، جوی‌ها، سرداب‌ها، کوه‌ها، قلعه‌های آباد و متروک فراخواندم تا در روابطم با جهان بازنگری کنم).

ماغوط در آغاز زندگی خویش در روستای «سلمیه» از ساده‌ترین امکانات زندگی محروم بود، لذا فقر و فلاکت را با گوشت و استخوانش لمس کرد. او به دمشق مهاجرت کرد و «این شهر به‌عنوان یک واقعیت موجود شوک بزرگی وارد کرد و پاکی‌اش را از او گرفت و دربندش کشید. دمشق کانون گرم خانوادگی و زندگی در بین خانواده و همسایگان را از او گرفت». (خنسه، ۲۰۰۲ م: ۸۰).

نتایج پژوهش

محمد ماغوط در جای‌جای اشعار خود شهر و روستا را به‌عنوان نماد تقابل فطرت پاک انسان و زندگی آمیخته به آرایش‌های مادی به کار برده است؛ شهر نماد فریب و نیرنگ است و این در تضاد با فطرت پاک انسان است که شاعر از آن با واژه روستا تعبیر کرده است. بعد از بررسی و مطالعه مجموعه آثار شعری او و استخراج نمونه‌های مرتبط با دوگانه شهر و روستا، این نتایج بدست آمد که شهر بسان زندانی برای ماغوط است که مدام در حال مهیا کردن شرایط برای فرار از آن و پناه بردن به روستاست. دلیل این مسئله رویکرد رمانتیسمی شاعر نیست، بلکه زندگی سخت شاعر و ویژگی‌های خاص روحی و روانی او دلیل عمده این نگاه است. شهر گاهی در شعر ماغوط مصداق واقعی دارد و گاهی مطلق شهر است. البته، او تا حدی تحت تأثیر ادبای پیرو این سبک از جمله جبران خلیل قرار گرفته و کاربرد واژه «غابه» تقلیدی از اوست. ماغوط در شعر خود بازگشت به روستا را در قالب‌های مختلفی از جمله تمنای بازگشت به کودکی، صحراء، بازگشت به دامان پاک مادر و ترسیم آرمان‌شهر نشان داده است.



منابع

- اسماعیل، عزالدین، الشعر العربی المعاصر قضایاه وظواهره، (بی تا)، دار الثقافة، بیروت.
- باشلار، غاستون، (۱۹۸۳ م)، جدلیه الزمن، ترجمه: خلیل أحمد خلیل، دیوان المطبوعات الجامعیة، الجزائر.
- البیاتی، عبدالوهاب، (بی تا)، الأعمال الكاملة، دیوان یومیات سیاسی محترف، مج ۲.
- تنر، تونی، (بی تا)، فرهنگ اندیشه انتقادی (از روشنگری تا پسامدرنیته) و ایراسته‌ی مایکل پین، ترجمه: پیام یزدان جو، چاپ دوم، نشر مرکز، تهران.
- جعفر، محمد راضی، (۱۹۹۹ م)، الاغتراب فی الشعر العراقی المعاصر (مرحله الرواد)، اتحاد الكتاب العرب، دمشق.
- حجوة، فواز، (۲۰۰۷ م)، «صورة الماغوط فی شعره»، مجلة الموقف الأدبی، اتحاد الكتاب العرب، دمشق، العدد ۴۳۲، السنة ۳۵.
- حمود، محمد، (۱۹۹۶ م)، الحداثة فی الشعر العربی المعاصر، بیروت، دار الشركة العالمیة للكتاب.
- حنساء، وفیق، (۲۰۰۲ م)، ضمن کتاب نسر الدموع، متسکع الأرصفة الحزینة (قراءات فی تجربة محمد الماغوط)، مؤسسه تشرین، دمشق، سوریه، چاپ ۱.
- صالح بک، مجید و فرضی شوب، فرشته، (۱۳۹۱ ش)، «وجوه تقابل شهر و روستا از منظر عبدالمعطی حجازی»، فصلنامه‌ی لسان مبین، سال سوم، شماره هفتم، صص ۱۸۴ - ۲۰۴.
- طالبی قره‌قشلاقی، جمال، (۱۴۳۸) «دراسة الرؤیة الجدلیة مع المدینة فی تجربة الشاعر أمل دنقل»، مجلة اللغة العربیة و آدابها، العدد ۱، صص ۹۸ - ۸۱.
- عباس، احسان، (۱۹۷۸). اتجاهات الشعر العربی المعاصر، الكويت، عالم المعرفة.
- عبدالصبور، صلاح، (۱۹۷۲ م)، الأعمال الشعریة، دار العودة، چاپ اول، بیروت.
- عبدالقادر، ایمان عبدو، (۲۰۱۰ م)، صورة الإنسان فی شعر محمد الماغوط، أطروحة الماجستير، جامعة البعث، سوريا.
- عبود، حنا، (۱۹۸۰ م)، مورفولوجیا المدینة فی الشعر السوری، مجلة الموقف الأدبی، دمشق.
- الماغوط، محمد، (۲۰۰۷)، شرق عدن غرب الله (نصوص جدیدة)، دار المدى، چاپ دوم، دمشق، سوریه.
- الماغوط، محمد، الأعمال الشعریة، (۲۰۰۶)، دار المدى للثقافة والنشر، بیروت.
- معروف، یحیی و فاروق نعمتی، (۱۳۹۲ ش)، بررسی تطبیقی غم غربت در شعر بدر شاکر سیاب و منوچهر آتش، فصلنامه لسان مبین (پژوهش ادب عربی) سال چهارم، شماره ۱۱، صص ۱۹۹ - ۱۸۰.
- الموسی، خلیل، (۲۰۰۳ م)، بنیة القصیدة العربیة المعاصرة المتکاملة، اتحاد کتاب العرب، دمشق، سوریه.

رؤية تحليلية إلى جدلية المدينة والريف في شعر محمد الماغوط

الملخص

كان لجدلية المدينة والقرية صدى واسع في الشعر العربي المعاصر، وقد تناولها كثير من الشعراء العرب المعاصرين في أعمالهم. محمد الماغوط، الشاعر لسوري المعاصر، لم يتخلف عن الركب، فعالج هذه القضية في عديد من قصائده. إن العلاقات الإنسانية، والاجتماعية والسياسية السائدة في المدن أدت إلى انزعاج الشاعر من أجواءها، وهذا الأمر انعكس بشكل واضح في شعره. للمدينة في شعر الماغوط صورة ضبابية وقبيحة؛ والاعتراب، والحزن، والعزلة نتاج تفاعل الشاعر مع المدينة. يحاول هذا البحث بمنهجه الوصفي والتحليلي أن يعالج جدلية المدينة والريف في شعر محمد الماغوط. توصلت الدراسة إلى بعض نتائج أهمها أنّ المدينة أصبحت سجنًا للشاعر وهو يهتد الظروف للفرار منها واللجوء إلى القرية. أمّا المدينة في شعره فتكون حقيقة أحياناً كثيرة، وأحياناً أخرى تكون مدينة مطلقة. والنتيجة الأخرى هي أن التشاؤم بالنسبة للمدينة والرغبة إلى القرية والرموز الريفية ليس من رومانسية الشاعر، وإن تأثر إلى حد ما من رواده خاصة جبران خليل جبران. إن العودة إلى الطفولة والصحراء والأم واليوتوبيا هي رموز لرغبة الشاعر إلى القرية ونفوره من المدينة في شعره.

الكلمات الرئيسية: الشعر العربي الماصر، جدلية المدينة والريف، محمد الماغوط



An analysis of the confrontation between the city and the village in the poem of Mohammad al-Maghout

Abstract

The contrast between the city and the village in contemporary Arabic poetry has had a great deal, and many contemporary Arab poets have addressed it in their works. Mohammad al-Maghout, a contemporary Syrian poet, has not left behind, and has been addressing several issues in this regard. The resentment of the city's often-created human, social, and political relations prevails in the context of its poetry, in which the city has a ugly face in its poetry space. The sense of routine, sadness, observation and isolation is the product of his interaction with the city. In the present research, the issue of the confrontation between the city and the countryside in verse poetry has been criticized with a descriptive analytical approach. From the results, it can be noted that the city is like a prison for many who are constantly providing conditions to escape from it, and sheltering the village. The city sometimes has its true meaning in the poem, and sometimes it is an absolute city. Another consequence is that pessimism in the city and the tendency towards the village and other rural symbols are not due to the style of romance, and he was somewhat influenced by the literary followers of this style, including Gibran Khalil. Returning to childhood, desert, mother, and utopia are symbols of the passion for the village and the hatred of the city in his poetry.

Keywords: contemporary Arabic poetry, Dialectic of the city and village, Mohammad al-Maghout

پښتونستان د علومو انساني و مطالعات فرېنډي
پرتال جامع علوم انساني